



جنبش کاهش زمان کار: علیه پدیده بیکاری

صنعتی پیش رفته در اروپا و آمریکای شمالی نیز مردم کارگر به هنگام بیکاری دچار افت شدید سطح معیشت می‌شوند و هزینه‌های سرسام آور زندگی - در کنار تنزل روزافزون سقف تأمینات اجتماعی و بیمه بیکاری - آنها را هم اسیر دایره‌ی بسته‌ی فقر و فلاکت می‌کند. بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و تعرض به سطح معیشت طبقه‌ی کارگر، چه مردم کارگر در ایران و چه برادران و خواهران کارگر آمریکایی و انگلیسی و فرانسوی و آلمانی آنها را برای گذران یک زندگی بخور و نمیر دچار سختی و مشقت بسیار نموده است. تنها در ایران نیست، که کارگر برای خلاص شدن از زندگی جهنمی خود دست به خودکشی می‌زند یا به فروش کلیه‌ی خود راضی می‌شود؛ در آمریکا و انگلیس و فرانسه و آلمان هم کارگر برای فرار از جهنمی که برای او ساخته‌اند از سر استیصال به الکل پناه می‌برد و برای گذران زندگی، بر مایملکی که با سالها کار و زحمت فراهم کرده، یک به یک چوب حراج می‌زند. اگر مردم کارگر در کشورهای چینی چون ایران در حلبی آبادها زندگی می‌کنند؛ محلات حاشیه‌ی شهرهای بزرگ آمریکا و انگلیس و فرانسه و آلمان هم، که چون قارچ از زمین سبز می‌شوند، مامن و مسکن مردم کارگر شده‌اند.

اگر هنوز تفاوتی هست، در وجود این مولفه است که در پاره‌ای از کشورهای جهان سرمایه‌داری، بیمه بیکاری و تأمین اجتماعی - که خود یک دستاورد مبارزات دراز مدت مردم کارگر در این گونه کشورهاست - هنوز امکانی برای یک زندگی بخور و نمیر برای مردم کارگر بیکار شده باقی می‌گذارد؛ اما تمام مساله این است، که تعرض سرمایه‌چینی امکاناتی را هر روز از روز پیش‌کم‌تر و محدودتر می‌کند.

یک مساله‌ی مهم در مورد سیاست بیکارسازی سرمایه‌داری جهانی، درک این واقعیت طبقاتی

بر اساس آمارهای نهادهای بین‌المللی، که تنها با خوش بینی می‌توان به آنها اشاره کرد، میزان مردم بیکار و فاقد منبع درآمد در جهان، هم اکنون از مرز یک میلیارد نفر گذشته است. تنها در قاره‌ی اروپا، این آمارهای خوش بینانه، بر گذر بیکاری مردم کارگر از مرز ۲۵ تا ۳۰ میلیون اشاره دارند. آن صدها میلیونی که با دست‌مزدی معادل یک تا سه دلار در روز زندگی می‌کنند هم البته تفاوت‌چندانی با این خیل عظیم بیکاران ندارند.

سرمایه‌داری جهانی، در تلاطم بحران اقتصادی جاری، نه تنها ظرفیت ایجاد اشتغال برای نیروی آماده به کار - که به طور مرتب بر تعداد آنها افزوده هم می‌شود - را از دست داده است، که برای تنزل بار این بحران اقتصادی و جلوگیری از کاهش سودآوری خود، راه چاره را در تعطیلی موسسات و کارخانجات به اصطلاح غیر سود ده، بیکارسازی گسترده‌ی کارگران، افزایش فشار و شدت کار، کاهش سقف تأمینات اجتماعی در کشورهای صنعتی پیش رفته، و انتقال خطوط تولید به کشورهای با نیروی کار ارزان و استثمار وحشیانه‌ی مردم کارگر در این گونه کشورها جست و جو می‌کند. اگر بیکارسازی فزاینده‌ی مردم کارگر یک سیاست و روند عمومی در جهان سرمایه‌داری است، پیامدهای زیان بار آن نیز - به رغم پاره‌ای تفاوت‌ها - کم و بیش مشابه است و زندگی میلیون‌ها خانوادگی کارگری در سراسر جهان را در چنبره‌ی مشقتی جان کاه در هم می‌فشرد. در نظر اول، شاید چنین تصور شود که مردم کارگر در کشورهایی چون ایران - که فقدان امکانات فراگیر و مناسبی چون بیمه بیکاری و تأمینات اجتماعی یک مشخصه‌ی آن است - به ویژه به هنگام بیکاری، دشواری بیش‌تری متحمل می‌شوند؛ این امر، البته، به درجه‌ای درست است. اما واقعیت این است، که با در نظر گرفتن سطح و نرم زندگی در کشورهای

سیاست بیکارسازی مردم کارگر، در متن بحران اقتصادی سرمایه‌داری جهانی و به مثابه ابزاری برای جلوگیری از کاهش سودآوری سرمایه، به طور فزاینده‌ای گسترش می‌یابد. سیاست بیکارسازی، نه تنها علیه زندگی و سرنوشت مردم کارگر در کشورهای چینی، که کابوس روز و شب کارگر در کشورهای صنعتی پیش رفته‌ای نظیر آمریکا و انگلیس و فرانسه و آلمان نیز هست. دیگر نه هفته و روز، که شاید حتی ساعتی هم نباشد که خبر بسته شدن کارخانه‌ای و بیکاری تعداد بیش‌تری از مردم کارگر در گوشه و کنار جهان سرمایه‌داری در روزنامه‌ای، در رادیو یا تلویزیونی منعکس نشود. بلیه بیکاری فزاینده به چنان کابوس هول‌ناکی بدل شده است، که نه تنها میلیون‌ها میلیون کارگر را در جست و جوی کار به در هر کارخانه و کارگاهی می‌کشانند و به هر کاری و با هر میزان دست‌مزد نازلی راضی می‌گرداند، که میلیون‌ها میلیون کارگر دیگر را نیز در هراس از دست دادن کار و افت شدید سطح معیشت زندگی خود فرو برده است. یک نتیجه‌ی مستقیم و عملی این وضعیت هول‌ناک، سلطه‌ی بیش از پیش سرمایه بر حیات اجتماعی طبقه‌ی کارگر جهانی است. چه آن میلیون‌ها مردم کارگری که طعم تلخ بیکاری و پیامدهای آن را مزه می‌کنند و چه آن میلیون‌ها کارگری که می‌دانند ممکن است روزی آنها نیز به میان خیل بیکاران پرتاب شوند، هر دو، اغلب - به ویژه در متن ضعف جنبش کارگری جهانی و در فقدان سازمان‌های طبقاتی رادیکال کارگری - به تمکین در مقابل ستم و استثمار سرمایه و تعرض مداوم آن به سطح دست‌مزدها، به سقف بیمه‌های اجتماعی و... سوق می‌یابند. حتی تصور آن که بر این میلیون‌ها خانوادگی کارگری چه می‌گذرد، چگونه و با چه مشقتی زندگی می‌کنند، و با چه خیال‌مشوشی سر بر بالین می‌گذرانند، هم هراس‌انگیز است.

است که این پدیده تمامی کارگران - چه آنها که هنوز شغلی دارند و چه آنها که بیکار گشته‌اند - را تحت تاثیر خود می‌گیرد. از همین رو، سیاست بیکارسازی، و ضرورت مقابله‌ی متحد و سراسری علیه آن، مسالهای اساسی در سرنوشت کلیت طبقه‌ی کارگر است. گسترش فزاینده‌ی پدیده‌ی بیکاری و وجود میلیون‌ها میلیون مردم کارگر آماده به کار، در واقع، چون شمشیر داموکلوس عمل می‌کند، که سرمایه داری به ضرب آن می‌تواند شرایط سخت‌تر کار را بر کارگران شاغل تحمیل کند؛ آنان را به بیکاری بکشاند؛ به قراردادهای موقت کار بین آنان رسمیت دهد؛ دست مزدهای نازل را به آنان حقه‌نماید؛ و تازه در صورت بروز کم‌ترین اعتراضی هم، جای کارگر شاغل معترضی که حق خود را می‌خواهد، با کارگر بیکاری که مزه تلخ فقر و گرسنگی را زیر زبان دارد و حاضر است در ازای بازگشت به کار، خاموش باشد و دست به اعتراض نزند، جایگزین نماید. این واقعیت تلخ، طبیعتاً، از ظرفیت و توان جنبش کارگری می‌کاهد و سطح معیشت فی الحال پایین طبقه‌ی کارگر را به درجات باز هم بیش‌تری تنزل می‌دهد.

تجربه‌ی طبقه‌ی کارگر جهانی به وضوح آشکار می‌کند، که به هر میزانی مردم کارگر از کار بیکار می‌شوند، فقر و فلاکت در سطح کلیت طبقه‌ی کارگر عمومیت بیش‌تری می‌یابد؛ کارگران تحت فشار هیولای تامین معاش خانواده‌های خود بیش‌تر فرسوده و خرد می‌شوند؛ و در نتیجه‌ی این وضعیت، طبقه‌ی کارگر برای دوره‌ای طولانی‌تر اسیر به ناچار تعرض سرمایه باقی می‌ماند. از این رو، مبارزه علیه سیاست بیکارسازی فزاینده‌ی مردم کارگر، نه فقط مبارزه‌ی میلیون‌ها کارگر بیکار، که مبارزه‌ی هم بسته و سراسری کلیت طبقه‌ی کارگر علیه این بلیه است.

در تاریخ و سنت جنبش کارگری جهانی، مبارزه علیه پدیده‌ی بیکاری با مبارزه برای کاهش زمان کار عجین شده است. کاهش زمان کار، یک سیاست رادیکال، اصولی و مقدر جنبش کارگری جهانی علیه سیاست بیکارسازی سرمایه داری است. مبارزه برای کاهش زمان کار، یک سنت ارزش مند در میان سنن مبارزاتی طبقه‌ی کارگر جهانی برای بهبود انسانی شرایط کار و معیشت و بسط «قلمرو آزادی» در جامعه‌ی بشری است؛ سیاستی است، که در اعماق طبقه‌ی کارگر ریشه دارد و یادآور

عزیزترین آرمان‌های آن است.

جنبش کاهش زمان کار

کاهش زمان کار، در تاریخ و سنت جنبش کارگری جهانی، یک خواست فراگیر و عمومی بوده است؛ خواستی که به یمن پیش رفت شگرف تکنولوژی و افزایش خیره کننده‌ی بارآوری کار، یک امر اجتناب ناپذیر تاریخی است. و به ویژه در شرایط بحران اقتصادی سرمایه داری جهانی، و به کارگیری سیاست بیکارسازی فزاینده‌ی مردم کارگر، به مثابه یک راه عملی و مقدر در جلو گرفتن از پراتیک این سیاست به پرچم مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر بدل می‌شود.



جنبش کاهش زمان کار، و خاطره‌ی تاثیرات مثبت آن بر زندگی مردم کارگر، حضوری زنده و موثر در طبقه‌ی کارگر جهانی دارد. این جنبش که در تداوم خود - به ویژه در کشورهایی در قاره‌ی اروپا - توانست ۳۵ ساعت کار در هفته را به کرسی بنشاند و سرمایه داری را در برابر امواج خروشان خود به عقب نشینی وادارد، آموزه‌های بسیاری را فرآوری طبقه‌ی کارگر جهانی می‌گذارد.

جنبش کاهش زمان کار، در بنیادهای خود، بر رشد شگرف تکنولوژی و افزایش خیره کننده‌ی بارآوری کار و تلاش برای تامین زندگی هر چه انسانی‌تر و آسودگی هر چه بیش‌تر مردم کارگر

متکی است. اگر به رغم این‌ها، در این سال‌های اول قرن بیست و یکم، هنوز زمان کار کاهش نیافته است و مردم کارگر به طور فزاینده‌ای از کار بیکار می‌شوند؛ تنها دو علت اساسی دارد: یک آن که، سرمایه داری تنها به سود هر چه بیش‌تر خود می‌اندیشد و از این رو، راه چاره را تنها در استثمار بیش‌تر طبقه‌ی کارگر و به کارگیری ابزار و مقررات وحشیانه تر بهره کشی از گرده‌ی مردم کارگر می‌بیند؛ و دیگر آن که، طبقه‌ی کارگر در شرایط ضعف جنبش کارگری جهانی و فقدان تشکلهای طبقاتی رادیکال خود از امکان دست یازیدن به مبارزه‌ی متحد و سراسری علیه تعرض سرمایه داری به دستاوردهای خود محروم است. به ویژه آن که، جنبش سندیکالیستی و اتحادیه‌های مرسوم کارگری، به مثابه ابزار سرمایه در طبقه‌ی کارگر عمل می‌کنند و در اساس، وظیفه‌ای جز به سازش یا به انحراف کشاندن مبارزه‌ی رادیکال و ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر ندارند.

راه حل اساسی و رادیکال طبقه‌ی کارگر برای جلو گرفتن از سیاست بیکارسازی سرمایه داری جهانی، در واقع، مسالهی اشتغال است. اما مسالهی اشتغال به نوبه‌ی خود و به ناگزیر به مسالهی کاهش زمان کار برای ایجاد اشتغال چفت می‌شود. در واقع، کاهش زمان کار می‌تواند به فضای اشتغال میدان بدهد. و اشتغال، عاملی است که می‌تواند از سیاست بیکارسازی مردم کارگر جلو بگیرد. در عین حال، این نکته‌ی مهم را هم باید در نظر داشت که کاهش زمان کار، به طور مستقیم، به مسالهی دست مزد نیز مربوط می‌شود. به ویژه در شرایطی، که سیاست سرمایه داری - آن هم در متن گرانی سرسام آور هزینه‌های مایحتاج زندگی - بر پایه‌ی تنزل یا

انجماد دست مزدها و یا در صورت اجبار ناشی از مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر، افزایش بسیار اندک آن برای سرشکن کردن بار بحران اقتصادی سرمایه داری بر دوش مردم کارگر متکی است، مسالهی دست مزد اهمیت بسزایی در جنبش کاهش زمان کار می‌یابد. به طوری که اگر کاهش زمان کار با ترفند سرمایه داری در تنزل یا انجماد و یا در صورت اجبار، افزایش بسیار اندک سطح دست مزدها هم راه شود، این امر به سود طبقه‌ی کارگر نخواهد بود. و در نتیجه‌ی آن، جنبش کاهش زمان کار نخواهد توانست تاثیرات در خور توجهی در بهبود کار و معیشت مردم کارگر به جای بگذارد. از همین روست، که

جنبش کاهش زمان کار با خواست حفظ دست‌مزد های فی الحال موجود برای انجام همان کار در زمان کمتر - و بسته به توازن قوای طبقاتی، حتی با خواست افزایش متناسب و مداوم آن - در هم تنیده شده است.

همان طور که پیش‌تر گفته شد، جنبش کاهش زمان کار به اعتبار وجود عواملی چون فشار کار فرساینده، زمان کار طولانی، و پدیده بی‌کاری فزاینده، یک خواست فراگیر در طبقه کارگر جهانی است. و هر چند سرمایه داری، در معیت دولتهای خود، در متن بحران اقتصادی اخیر سرمایه داری جهانی، با تعرض به دستاوردهای طبقه کارگر و از جمله خواست کاهش زمان کار - به طور مشخص «۳۵ ساعت کار در هفته» - توانسته است طبقه کارگر را به عقب گرد وادارد، اما این وضعیت به هیچ رو به معنای شکست جنبش کاهش زمان کار و به بوتی فراموشی سپردن این مطالبه و سنت مبارزاتی طبقه کارگر جهانی نیست. و این جنبش، به اعتبار بنیادهای محکم اقتصادی و اجتماعی و تاریخی خود می‌تواند در شرایط دیگری گرد و غبار این عقب‌گرد چند ساله را از تن بزاید و باز هم نیروی عظیم طبقه کارگر را حول پرچم خود گرد بیاورد.

مختصری از مبارزه برای کاهش زمان کار

یک سانی رو به فزون شرایط کار طبقه کارگر جهان، از اواخر قرن نوزدهم به این سو، استاندارد کردن مولفه‌هایی چون زمان، شرایط و دست‌مزد کار را در مبارزه سراسری آن علیه ستم و استثمار سرمایه داری ضروری و ممکن کرده است. اولین شعار جهان شمول طبقه کارگر جهانی در زمینه کاهش زمان کار، مطالبه «روز کار هشت ساعته» بود که در زمان «انترناسیونال اول» طرح شد و به پرچم مبارزه خونین کارگران شیکاگو، در سال ۱۸۸۶، بدل گشت. «روز کار هشت ساعته»، به سرعت به یک مطالبه و شعار جهانی طبقه کارگر بدل شد و در زمان «انترناسیونال دوم» نیز در زمره اهداف مراسم‌های اول ماه مه قرار گرفت. اما سال‌ها طول کشید، تا مطالبه «روز کار هشت ساعته» به صورت قانونی در آید.

کاهش زمان کار به «۴۸ ساعت کار در هفته»، شش روز کاری هشت ساعته، در قاره اروپا، از سال‌های نیمه دهه پنجاه قرن گذشته، به اجرا در آمد. در آلمان غربی، «۴۸ ساعت کار در هفته» از سال ۱۹۵۶ رسمیت یافت. تا قبل از آن، زمان کار در این کشور - و نیز سایر کشورهای سرمایه داری - سقف و محدودیت

معینی نداشت و بسته به توازن قوای طبقاتی بین کارگران و کارفرمایان در بخش‌های مختلف صنعت تعیین می‌شد. تلاش برای تثبیت «۴۸ ساعت کار در هفته» با شعار انسانی و با معنای «روز شنبه، پدر به ما تعلق دارد» نیز تداعی می‌شود؛ شعاری که به وضوح بیان‌گر شرایط سخت کار مردم کارگر و کمی وقت آن‌ها برای بودن و مصاحبت با خانواده و فرزندان خود بود. موفقیت مبارزه برای شش روز کاری هشت ساعته، موفقیت شعار «روز شنبه، پدر به ما تعلق دارد» بود و راه را برای پیش‌روی‌های بیشتر جنبش کاهش زمان کار هموار کرد.

پس از پایان جنگ دوم جهانی، با رشد تکنولوژی و افزایش بارآوری کار، و در پی رونق دوره‌ای سرمایه داری جهانی، مطالبه «۴۸ ساعت کار در هفته» به تدریج با خواست دو روز تعطیل در هفته ترکیب شد و به صورت مطالبه «۴۰ ساعت کار با دو روز تعطیل در هفته» در آمد. جنبش کاهش زمان کار در ادامه توانست در سال‌های نیمه دهه هفتاد، ساعت کار رسمی در هفته را به ۴۰ ساعت برساند.

با تثبیت «۴۰ ساعت کار در هفته»، و گسترش بیشتر اتوماسیون در پروسه کار، به تدریج مطالبه «۳۰ ساعت کار در هفته» به پرچم مبارزه رادیکال بخش‌هایی از طبقه کارگر جهان بدل شد. شرایط ویژه‌ی آن دوره‌ی تاریخی، و موقعیت احزاب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری تحت نفوذ سیاسی آن‌ها، ایجاب می‌کرد که آن‌ها نیز مطالبه «۳۰ ساعت کار در هفته» را بپذیرند و نصب العین فعالیت‌های خود در طبقه کارگر قرار دهند.

در سال ۱۹۷۷، کارگران بخش متال در آلمان غربی مطالبه «۳۵ ساعت کار در هفته» را پیش کشیدند. اتحادیه‌ی متال به رغم مخالفت اولیه با این شعار «تخیلی»، اما از آن‌جا که این مطالبه حمایت گسترده‌ای را در میان کارگران متال برانگیخته بود، به ناچار به آن پیوست و در مذاکره‌ی سال بعد با کارفرمایان صنعت متال این مطالبه را مطرح نمود. اما کارفرمایان صنعت متال حاضر به کوتاه آمدن از «۴۰ ساعت کار در هفته» نشدند و به جای آن، طرح تعطیلات سالیانه‌ی طولانی‌تر و افزایش دست‌مزد را به میان آوردند. اتحادیه‌ی متال فراخوان به اعتصاب داد. در نوامبر ۱۹۷۸، اعتصاب کارگران متال در بخش‌های منتخبی از این صنعت آغاز شد. بستن کارخانجات و بیکارسازی گسترده‌ی کارگران، پاسخ کارفرمایان صنعت متال بود. کشاکش بین کارگران و سرمایه داران به مدت یازده

هفته ادامه یافت. صحنه‌هایی چون پیکت مردم کارگر در سرمای زیر صفر در برابر کارخانجاتی که بر اثر اعتصاب تعطیل شده بودند، برگی ارزنده از تاریخ مبارزه‌ی طبقه کارگر در آلمان است. اما عاقبت اتحادیه‌ی متال، به رغم حمایت گسترده‌ی کارگران از مطالبه «۳۵ ساعت کار در هفته»، به اعتصاب پایان داد و در مذاکره با کارفرمایان، در ژانویه ۱۹۷۹، زمان کار «۴۰ ساعته در هفته» را برای پنج سال آینده پذیرفت.

با تغییر تناسب قوای طبقاتی در اواخر دهه هفتاد و اوایل دهه هشتاد به نفع سرمایه داری جهانی، و با فروکش کردن مبارزات رادیکال طبقه کارگر جهانی - که از جمله با فرجام نهایی چرخش به راست احزاب سوسیال دموکرات و اتحادیه‌های کارگری تحت نفوذ سیاسی آن‌ها صورت گرفت و باعث کنار زده شدن آخرین بارقه‌های رفرمیسم آن‌ها گشت - مطالبه کاهش زمان کار از دستور خارج و به خاطره‌ها سپرده شد. در چنین شرایطی، در اواسط دهه هشتاد، کارگران متال در آلمان غربی باز هم مطالبه «۳۵ ساعت کار در هفته» را به میان کشیدند و تنور مبارزه برای کاهش زمان کار را دوباره گرم کردند. به دنبال تلاش کارگران متال، مطالبه «۳۵ ساعت کار در هفته» به شعار جهان شمول و محوری جنبش کاهش زمان کار بدل شد و برای دوره‌ای دیگر راهنمای مبارزه‌ی طبقه کارگر جهانی - به ویژه در قاره اروپا - علیه سرمایه داری و برای بهبود انسانی شرایط کار و معیشت خود گشت.

در سال‌های ۱۹۸۲-۱۹۸۰، که عمیق‌ترین رکود اقتصادی در آلمان غربی جریان داشت، «کاهش زمان کار» پرچمی برای جلو گرفتن از بیکاری گسترده بود. در این دوره، اتحادیه‌های کارگری البته کاهش زمان کار را هم راه با انعطاف‌پذیری در زمان کار مطرح می‌کردند. این سیاست باعث شد، که شیفت کاری در صنایع آلمانی - که تا آن زمان دو شیفته بود - افزایش بیابد.

توافق در مورد یک نقطه‌ی سازش در زمینه «۳۵ ساعت کار در هفته» هم راه با انعطاف‌پذیری در زمان کار، باعث چنان کشمکش بین کارگران و سرمایه داران آلمانی از سال ۱۹۸۲ شد، که به «جدال قرن» شهرت یافت. این بار هم اتحادیه‌ی متال فراخوان به اعتصابات موضعی داد. و کارفرمایان صنعت متال باز هم دست به بیکارسازی دسته جمعی کارگران زدند. دولت به کمک کارفرمایان صنعت متال آمد و به بهانه‌های مختلف از پرداخت بیمه‌ی بیکاری به

کارگران بیکار شده خودداری کرد. با به کارگیری این سیاست، مبارزه برای «۳۵ ساعت کار در هفته» به تلاش برای بازگشت به کار کارگران اخراجی و پرداخت بیمه‌ی بیکاری به آنان بدل شد و از حالت تهاجمی به دفاعی پس رفت. و سرانجام، زمان کار «۳۸ و نیم ساعت در هفته» به نقطه‌ی سازش بدل شد. اصلی‌ترین خاصیت «سازش لبر»، که به نام وزیر کار دولت وقت آلمان غربی نامیده می‌شد، در واقع قابلیت انعطاف پذیری آن بود. بر اساس این سازش، متوسط ساعت کار در یک کارخانه نمی‌بایست از ۳۸ و نیم ساعت تجاوز کند، اما در عین حال کارفرمایان می‌توانستند تا میزان ۱۸ درصد کارگران را تا حد ۴۰ ساعت کار در هفته به کار بکشند. «سازش لبر»، کاهش زمان کار را از آن پس به توافق میان شورای کارگری هر کارخانه و کارفرمای آن کارخانه منوط می‌کرد، تا از مبارزه‌ی متحد و سراسری طبقه‌ی کارگر در این زمینه جلو بگیرد.

در حالی که در این دوره، جنبش کاهش زمان کار در قاره‌ی اروپا گام‌های نخستین خود را با افت و خیز برمی‌داشت و نوید یک مبارزه‌ی سراسری را می‌داد، اما سقوط بلوک شرق، تفوق بازار آزاد، و تهاجم ایدئولوژیک عظیم بورژوازی به همه‌ی دستاوردهای تاکونونی جامعه‌ی بشری، یک بار دیگر کفه‌ی تناسب قوای طبقاتی را به سود سرمایه داری جهانی و زیان مردم کارگر بر هم زد. تعرض سرمایه داری جهانی، ریگانیسم و تاجریسم، در این دوره‌ی تاریخی به دستاوردهای جامعه‌ی بشری چنان سهمگین بود که در سال‌های اول دهه‌ی ۹۰، برای اولین بار پس از دهه‌ها، بورژوازی در قاره‌ی اروپا به خود جرت داد که بی‌مهابا خواست افزایش زمان کار را - از آن چه که تا آن زمان معمول بود - پیش بکشد. در اجلاس اتحادیه‌ی اروپا، در نوامبر ۱۹۹۱ در شهر ماستریخت (هلند)، نخست وزیر وقت انگلیس بر نامحدود بودن قانونی زمان کار و واگذارن آن به توافق بین کارگر و کارفرما پافشاری کرد. در اثر این تعرض سرمایه داری، سقف زمان کار می‌توانست تا ۴۸ ساعت در هفته افزایش داده شود.

در سال ۱۹۹۳، مجتمع بزرگ ماشین سازی فولکس واگن در آلمان برای جلو گرفتن از روند بحران سودآوری و بالا بردن قدرت رقابت این کمپانی در سطح جهان، تصمیم به بیکارسازی ۳۱ هزار نفر از مجموع ۱۰۸ هزار کارگر شاخه‌های مختلف خود گرفت. زمزمه‌ی بیکارسازی در فولکس واگن به اعتراضات گسترده‌ی کارگران دامن زد. کمپانی فولکس واگن به ناچار طرح

بیکارسازی را پس گرفت و به جای آن، سیاست حفظ اشتغال به ازای کاهش زمان کار تا ۲۸/۸ ساعت در هفته و هم چنین کاهش دست مزد را اتخاذ کرد. اتحادیه‌ی کارگری، سیاست انعطاف پذیری کار و کاهش دست مزد را پذیرفت. اما مدیریت کمپانی در قرارداد سال بعد مجدداً زمان کار را به ۳۰ ساعت در هفته افزایش داد و همین قرارداد را تا سال ۱۹۹۷ نیز تمدید کرد.

در سال ۱۹۹۵، در سایر کمپانی‌های ماشین سازی آلمان چون دایملر بنز هم مبارزه‌ی کارگران به نتیجه رسید و زمان کار به «۳۵ ساعت در هفته» کاهش یافت. در سال ۱۹۹۶، نزدیک به یک چهارم طبقه‌ی کارگر در آلمان تحت قرارداد «۳۵ ساعت کار در هفته» به کار اشتغال داشتند. و تا سال ۱۹۹۷، این قرارداد به بخش وسیع تری از طبقه‌ی کارگر گسترش یافت. تا آن جا که به جنبش کاهش زمان کار در آلمان بازمی‌گردد، به رغم این مبارزات و در اساس به علت ضعف اتحادیه‌های کارگری و عقب نشینی آن‌ها در برابر سرمایه داران، «۳۵ ساعت کار در هفته» هیچ گاه به صورت یک قانون سراسری در نیامد، در سطح موضوعی برای توافق در قراردادهای دسته جمعی بین کارگران و کارفرمایان باقی ماند، و در مقاطعی نیز به طور عمده با سیاست انعطاف در زمان کار و کاهش یا انجماد دستمزدها توأم گشت.

در فرانسه، مبارزه برای کاهش زمان کار تا «۳۵ ساعت کار در هفته» در سال‌های اول دهه‌ی نود به اشکال مختلف جریان داشت. در سال ۱۹۹۷، دولت ائتلافی وقت فرانسه - شامل احزاب سوسیالیست و کمونیست و سبز - سیاست

«۳۵ ساعت کار در هفته»، یا ۱۶۰۰ ساعت در سال، توأم با انعطاف پذیری در زمان کار را طرح کرد و در سال ۱۹۹۸ نیز آن را به تصویب رساند. این سیاست از سال ۲۰۰۰ در تمام بنگاه‌های با بیش از ۲۰ کارگر به اجرا گذاشته شد. بر اساس این سیاست، به بنگاه‌های با کمتر از بیست کارگر هم اجازه داده می‌شد، که با اضافه پرداخت معینی بتوانند کارگران را تا ۳۹ ساعت در هفته به کار بگیرند. این سیاست مورد مخالفت ژاک شیراک، رئیس جمهور وقت فرانسه، و بسیاری از سرمایه داران فرانسوی قرار گرفت. آن‌ها سیاست مزبور را یک «خودکشی اقتصادی» نامیدند، که باعث فرار سرمایه‌ها از فرانسه می‌شود و به اقتصاد آن لطمه می‌زند. در فرانسه، بر خلاف آلمان، کاهش زمان کار به صورت یک قانون سراسری در آمد.

گفته می‌شود، که در سال ۲۰۰۲، بیش از نیمی از کارگران بخش خصوصی فرانسه تحت قانون «۳۵ ساعت کار در هفته» به کار اشتغال داشتند. جنبش کاهش زمان کار، اما در سال‌های اخیر به عقب نشینی و هزیمت افتاده است. در آلمان، کمپانی دایملر کرایسلر در میانه‌ی سال ۲۰۰۴ اعلام کرد که کارخانه‌های مرسدس در جنوب آلمان را خواهد بست و خطوط تولید خود را به مجارستان منتقل خواهد کرد. این سیاست، که در حکم تهدید کارگران این کمپانی و برای رضایت آن‌ها به تصمیمات جدید مدیریت آن در تعرض بیشتر به دستاوردهای کارگران در زمینه‌ی کاهش زمان کار بود، اگر به مرحله‌ی اجرا در می‌آمد، هزاران کارگر را به ورطه‌ی هول ناک بیکاری پرتاب می‌کرد. پس از اعتراضات و کشمکش‌هایی که در مورد افزایش زمان کار



صورت گرفت، اتحادیه های کارگری با این شرط که کمپانی دایملر خطوط تولید خود را به مجارستان انتقال ندهد و دست به بیکارسازی کارگران نزند، افزایش زمان کار را پذیرفتند.

در فرانسه نیز در ماه فوریه ۲۰۰۵، دولت سرمایه داری موقعیت را مناسب یافت و با طرح سیاستی مشابه، طرح لغو قانونی «۳۵ ساعت کار در هفته» را به مجلس ارائه داد. این طرح، به رغم اعتراضات میلیونی کارگران، مورد تصویب مجلس قرار گرفت. بنا به نظرسنجی های موسسات فرانسوی، ۷۰ درصد مردم این کشور و نزدیک به ۸۵ درصد طبقه کارگر آن با افزایش ساعات کار مخالف بودند. هر چند هنوز زمان کار رسمی در فرانسه «۳۵ ساعت در هفته» است، اما کارفرمایان می توانند در صورت توافق با کارگران و پرداخت درصدی بیش تر از دست مزد فی الحال رایج به آنها، زمان کار بیش تری را - تا سقف ۴۸ ساعت کار در هفته - به اجرا بگذارند.

جنبش کاهش زمان کار، همان طور که پیش تر هم گفته شد، بر عوامل اقتصادی و اجتماعی و تاریخی معینی چون پروسه رشد شگرف تکنولوژی و افزایش خیره کننده بارآوری کار متکی است؛ با عینیت کار و معیشت طبقه کارگر جهانی انطباق دارد؛ و با آرمان های آن برای آزادی و زندگی شایسته ای انسان عجین شده است. از همین روست، که هر از گاهی که باروت تعرض بورژوازی علیه دستاوردهای مردم کارگر و آرمان های انسانی و سوسیالیستی آن ته می کشد و در شرایطی که مبارزات کارگری دوباره سر بر می آورد، مطالبه «کاهش زمان کار» هم مطرح می شود.

اگر جنبش کاهش زمان کار، به رغم تمام پیش رفت های جامعه بشری، هنوز نتوانسته زمان کار کمتری را برای طبقه کارگر جهانی به ارمغان بیاورد؛ اگر هنوز مردم کارگر ناچار از تن دادن به زمان کار طولانی، به فشار کار فرساینده، و به بیکاری و فقر و فلاکت ناشی از آن هستند؛ این در وجود عواملی ریشه دارد، که می توان در این جا اساسی ترین آن ها را به اختصار بر شمرد:

- فقدان وجود تشکلهای رادیکال طبقه کارگر و ضعف و فترت گرایش سوسیالیستی کارگران، که به نوبه خود به فعالیت گرایش سندیکالیستی و ابراز وجود آن در دهه های گذشته میدان داده است، یک علت بنیادین در ضعف جنبش کاهش زمان کار است. جنبش سندیکالیستی، که به طور عمده تحت تاثیر سیاست های رفمیستی احزاب سوسیال

دموکرات قرار دارد، مدت های مدیدی است که به مثابه یک مانع جدی در برابر مبارزه رادیکال و ضد سرمایه داری طبقه کارگر عمل می کند. سندیکالیسم معاصر، در واقع، ابزاری برای انقیاد کارگران و میخ کردن مبارزه آن ها در زمین سرمایه داری است. تجربه دهه های اخیر مبارزات رادیکال و مطالبات انسانی مردم کارگر از یک سو، و تلاش های جنبش سندیکالیستی برای به سازش کشیدن این مبارزات و تنزل دادن این مطالبات از سوی دیگر، شاهد واضح و آشکار این مدعا است. روی گردانی روزافزون مردم کارگر از سندیکالیسم در کشورهای صنعتی پیش رفته، و بحران کاهش اعضای سندیکاهای مرسوم، از همین واقعیت ناشی می شود. جنبش کاهش زمان کار، چون سایر مبارزات طبقه کارگر جهان، از وجود جنبش سندیکالیستی لطمات بسیاری دیده است. سازش سندیکالیسم با سیاست های سرمایه داری، حتا آن جا که مطالبه کاهش زمان کار با حمایت میلیونی مردم کارگر و عموم آحاد یک جامعه هم راه بوده است، و پایان دادن به اعتصابات کارگری، تحمیل ساعات کار طولانی به آن یا قبول انعطاف پذیری در زمان کار و تنزل دستمزدها و... یک نمونه تاریخی و زنده از کارکرد سندیکالیسم در جنبش کاهش زمان کار است.

- فقدان وجود تشکلهای رادیکال طبقه کارگر و ضعف و فترت گرایش سوسیالیستی کارگران، در عین حال اجازه نداده است که از امکان «گلوبالیزاسیون» به نفع هم بستگی هر چه بیش تر طبقه کارگر جهانی و مبارزه سراسری آن علیه سرمایه داری استفاده شود. جنبش طبقه کارگر جهان، به اعتبار این ضعف بنیادین، نتوانست از امکانات مهیا شده بر اثر «گلوبالیزاسیون» در جهت ایجاد ارتباط ارگانیک و تنگاتنگ مردم کارگر و هم بستگی بین المللی آنان سود بجوید، به مبارزه ای هماهنگ برای تحقق مطالبات جهان شمول طبقه کارگر دامن بزند، و بهبود شرایط کار و معیشت آن را در سراسر جهان وجه همت خود قرار دهد.

در جهت عکس، گلوبالیزه شدن اقتصاد جهان سرمایه داری، امکان حرکت آزادانه سرمایه ها را بسیار آسان نمود و سرمایه داران را قادر ساخت، که از ضعف طبقه کارگر و تفاوت شرایط کارگران در گوشه و کنار جهان سرمایه داری به نفع خود بهره

برند، و از وجود همه این مولفه ها برای سودآوری هر چه بیش تر سرمایه استفاده کنند. سیاست سرمایه داری در متن این وضعیت، بیش از هر زمان دیگری، بر دامن زدن به رقابت در بین مردم کارگر در کشورهای مختلف و بهره بردن از این رقابت برای تحمیل زمان کار طولانی تر، فشار کار فرساینده تر، و دستمزدهای نازل تر به آن ها متکی بوده است. تهدید به بستن کارخانجات در کشورهای صنعتی پیش رفته و انتقال خطوط تولید آن ها به کشورهای با نیروی کار ارزان - که اغلب به قبول تصمیمات سرمایه داران این کشورها به زیان مردم کارگر آن ها انجامیده؛ و در غیر این صورت، کارخانجات را به تعطیلی کشانده و هزاران هزار کارگر را دچار بلیه بیکاری و فقر و فلاکت ساخته؛ و در عین حال، با انتقال خطوط تولید به کشورهای با نیروی کار ارزان، استثمار وحشیانه تر طبقه کارگر آن ها را سازمان داده است - یک نمونه زنده از این سیاست سرمایه داری جهانی است.

- بی توجهی جنبش کارگری جهانی، و به تبع آن جنبش کاهش زمان کار، به بردگی ارزان و گاه مفت و مجانی میلیون ها زن و کودک در سراسر جهان، عامل ضعف دیگری است که به سرمایه داری امکان و میدان داده است هم از این نیروی عظیم برای بازتولید نیروی کار مورد نیاز خود با کمترین هزینه ها استفاده کند و هم در صورت لزوم آن را با بیش ترین حد استثمار و نازل ترین سطح دست مزد - به جای کارگران بیکار شده و اخراجی - به خدمت بگیرد. کار میلیون ها زن و کودک کارگر در خطوط تولید کارخانه های سازنده وسایل ورزشی، ابزار پزشکی، پوشاک سازی، ماشین آلات، و... در پاکستان و هندوستان و چین و... یا در صنعت کشاورزی، چرم سازی، ساختمان سازی و... در آمریکا و پرتغال و ایتالیا و... حقیقت غم انگیز بردگی میلیون ها انسان است، که به نوبه خود از توان جنبش کارگری جهان و جنبش کاهش زمان کار آن می کاهد.

نامین اجتماعی و سیاست «کار اجباری»

پیش تر گفته شد، که سیاست بیکارسازی سرمایه داری جهانی، سطح معیشت زندگی مردم کارگر در سراسر جهان را دچار افت می سازد و میلیون ها میلیون خانواده ای کارگری را اسیر

دایره‌ی بسته‌ی فقر و فلاکت می‌کند. وضعیت زندگی اسف‌انگیز کارگران در کشورهایی چون ایران - آن جا که از بیمه‌ی بیکاری و تامین اجتماعی خبری نیست و یا اگر هم هست، چنان اندک است که نه کفاف یک زندگی بخور و نمیر را می‌دهد و نه شامل تمامی کارگران می‌شود - را در پیش چشم داریم. پس در این جا، نگاهی کوتاه به آن دست از سیاست‌های سرمایه داری در پاره‌ای از کشورهای صنعتی پیش رفته در قبال پدیده‌ی بیکاری و سیاست‌های ناظر بر تامین اجتماعی مردم کارگر می‌اندازیم، که اغلب از نظر دور می‌ماند.

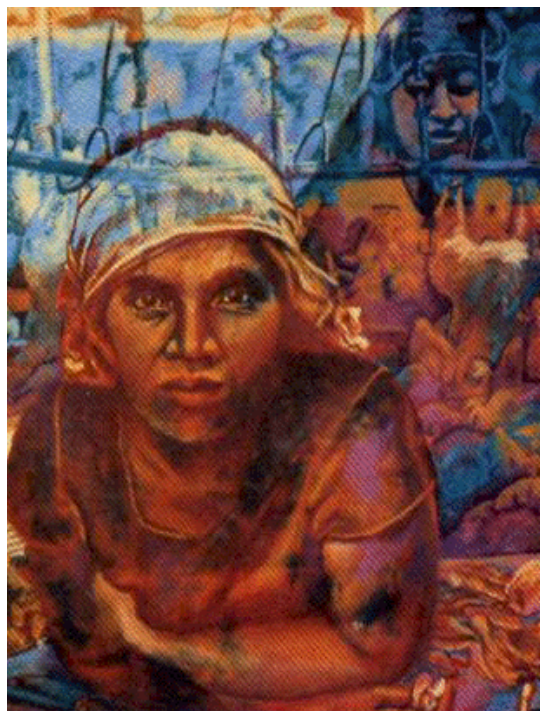
علاوه بر امکان استفاده‌ی مردم کارگر بیکار شده از صندوق بیمه‌ی بیکاری، که البته در این سال‌ها هم به طور روزافزونی از میزان آن کاسته می‌شود و هم برای دوره‌ای کوتاه پرداخت می‌گردد، سیاست‌ها و امکانات معینی نیز به مثابه راه حل‌های دراز مدت تر در حمایت از مردم آماده به کار در این گونه کشورها وجود دارند، که در واقع چون جزء مکمل سیاست بیکارسازی سرمایه داری عمل می‌کنند و «کار اجباری» با دستمزدهای بسیار نازل مردم کارگر و نیز «کاهش نرخ بیکاری» به هر وسیله‌ی ممکن را هدف دارند. این سیاست‌ها که اغلب از آنها تحت عناوین فریب دهنده و پرطمطراقی چون «فعال سازی» برای بازگرداندن «طرد شده» های بازار کار نام برده می‌شود، بر اساس کاربرد موازین پاداش و تنبیه در مورد مردم کارگری تدوین شده است، که به رغم تمایل و آمادگی به کار به ورطه‌ی بیکاری پرتاب گشته‌اند. موازین «پاداش» شامل آن افرادی می‌شود، که

سیاست‌های دیکته‌ی شده‌ی ادارات ذیربط را مو به مو رعایت می‌کنند، در واقع به «کار اجباری» با دستمزدهای بسیار نازل گردن می‌گذارند، و لذا می‌توانند از کمک‌های اجتماعی استفاده نمایند. اما موازین «تنبیه» شامل آن اشخاصی می‌گردد، که به هر دلیلی قادر به رعایت اجزای گوناگون این سیاست‌ها نیستند یا از پذیرفتن مشاغل پیشنهاد شده سر باز می‌زنند. چنین مردمی شاهد کاهش تدریجی و در نهایت قطع کمک‌های اجتماعی خود خواهند بود. این سیستم به ویژه در کشورهای آمریکا و انگلیس رایج است. در سایر کشورهای قاره‌ی اروپا، هر چند سیاست‌های موسوم به «فعال سازی» تاکنون با نرمش بیش‌تری به کار گرفته شده است، اما به سمت

سخت‌گیری و محدودیت بیش‌تر سیر می‌کند. در هر دو حال، مسأله‌ی اساسی و در خور توجه آن است، که این سیاست‌ها - چه با اختصاص هزینه‌های مالی بسیار اندک برای تامین معیشت زندگی مردم کارگر آماده به کار و چه با به کار گماردن اجباری آنها تحت شرایط کار موقت و غیر رسمی و... با دستمزدهای بسیار نازل - به نفع سرمایه داری عمل می‌کند و در واقع چون جزء مکمل سیاست بیکارسازی آن پراتیک می‌شود.

نمونه‌ی ایالات متحده

سیاست «فعال سازی» در ایالات متحده، پس از



اصلاحاتی که در اوت ۱۹۹۶ در کنگره به تصویب رسید، در گام نخست توجه به تامین اجتماعی خانواده‌های فقیر و زنان مجرد دارای فرزند را در دستور خود گذارد. شعار توهین آمیز «کمک حق کسی نیست، بلکه لطفی است که فرد باید استحقاق دریافت آن را از خود نشان داده باشد»، مبنای کاربرد سیاست مزبور در این کشور است. مشمولین این مقررات، باید یک دوره‌ی «تطبیق با کار» را بگذرانند. حضور در «جلسات جست و جوی کار»، شرکت در دوره‌های آموزشی، رعایت قرار ملاقات برای کارهای تعیین شده، پذیرش بی‌چون و چرای کارهای پیشنهادی و... در این موارد یک الزام است و افراد در صورت سرپیچی از این دستورات و موازین از هر گونه

حقوقی محروم خواهند شد. از سال ۱۹۹۷، ارائه‌ی گواهی دال بر ۳۰ ساعت کار در هفته نیز برای برخورداری از این کمک‌های اجتماعی الزامی شده است. روشن است که چنین کارهایی اساساً موقتی هستند، شرایط سخت و دست‌مزد‌های بسیار نازلی دارند، و غالباً هم از حق استفاده از بیمه‌های اجتماعی برخوردار نیستند.

در سال ۱۹۹۶، با اتخاذ تصمیمات سخت‌گیرانه‌ی جدید توسط دولت وقت ایالات متحده، از تعداد مشمولین سیاست «فعال سازی» کاسته شد و میزان آن از ۱۴/۴ میلیون نفر در سال ۱۹۹۴ (یک خانواده از هر هفت خانوادگی آمریکایی) به ۵/۴ میلیون نفر در سال ۲۰۰۱ (۶۴ درصد کاهش) رسید.

در ایالات متحده، پدیده‌ی نگران‌کننده‌ی ناشی از بلیه‌ی بیکاری، سطح فقر در میان کودکان است که در سال ۲۰۰۰ تا میزان ۱۶ درصد و در سال ۲۰۰۳ تا سطح ۱۷/۶ افزایش یافت. در همین دوره‌ی زمانی، فقر در میان افراد بزرگ سال نیز بیش‌تر شده است. بنا به گزارشات موسسات آمارگیری، ۱۲/۵ درصد افراد بزرگ سال آمریکایی در سال ۲۰۰۳ زیر خط فقر زندگی می‌کردند. در حالی که این میزان در سال ۲۰۰۰، در حد ۱۱/۳ درصد بود. این ارقام البته فقط بخشی از حقیقت را بیان می‌کنند. اگر محاسبات متداول در اروپا در زمینه‌ی تعیین خط فقر - که ۶۰ درصد میانگین حقوق برای ترسیم خط فقر در نظر گرفته می‌شود - را مبنا بگیریم، سطح فقر در سال ۲۰۰۰ در ایالات متحده بالغ بر ۲۳/۸ درصد بوده است. در این وضعیت، بر تعداد افرادی که از خدمات درمانی

برخوردار نمی‌شوند نیز افزوده شده و جمعیت آنها از ۴۳/۵۷۴ میلیون نفر در سال ۲۰۰۲ به ۴۴/۹۶۱ میلیون نفر در سال ۲۰۰۳ (۱۵/۶) درصد جمعیت کشور) رسیده است.

بر اساس آمار «مرکز تحقیقاتی مستقل» (Center on Budget and Policy) میزان مادران تنها و بیکار آمریکایی از ۹/۸ درصد در سال ۲۰۰۰ به ۱۲/۳ درصد در سال ۲۰۰۲ افزایش یافته است و در طول سه سال گذشته، ۶۰ درصد استفاده‌کنندگان از کمک‌های اجتماعی موفق به یافتن شغلی نگشته‌اند و بیکار مانده‌اند. مسأله‌ی تلخ اما آن است، که حتی اگر این مردم موفق به یافتن شغلی هم شوند، دست‌مزدی بین ۴۷۲ تا ۷۳۸ دلار در ماه - بالغ بر ۵۶۶۴ تا ۸۸۵۶ دلار درآمد سالیانه،

پایین تر از سطح رسمی فقر در آمریکا که ۹۸۲۷ دلار در سال تعیین شده است - دریافت می‌کنند، که به هیچ رو کفاف زندگی آنان را نمی‌دهد و باز هم آنان را وابسته‌ی کمک‌های اجتماعی و موازین غیر انسانی آن باقی می‌گذارد. مردم کارگری که فاقد تخصص هستند، دچار وضعیتی از این هم بدتر می‌شوند. آنان به ناچار به مشاغل کوچک و بی‌تامینی چون کار در رستوران‌ها، هتل‌ها، مرمت ساختمان‌ها، و کمک به افراد مسن روی می‌آورند، اما این مشاغل در دوران رکود اقتصادی، جزو اولین مشاغلی هستند که از بین می‌روند.

با این همه، دولت بوش سیاست باز هم سخت‌گیرانه‌تری را در این زمینه در نظر دارد. «پیش رفتن به سوی استقلال» (Working Toward Independence)، طرحی است که از جمله افزایش ۳۰ تا ۴۰ ساعت «کار اجباری» در هفته برای استفاده از کمک‌های اجتماعی و هم چنین پدیده‌ی عجیب و غیر انسانی «ازدواج سالم» را مطرح می‌کند. مبنای ایده‌ی «ازدواج سالم» آن است، که ازدواج یکی از بهترین روش‌های پیش‌گیری از فقر است، چون باعث صرفه‌جویی در هزینه‌های زندگی می‌شود! پس باید آن را به ضرب زور به مردم کارگر نیازمند به کمک‌های اجتماعی تحمیل نمود! این تعرض سرمایه‌داری آمریکا با انتخاب مجدد بوش به ریاست جمهوری و سپس مایکل لویت (Michael Leavitt) به سمت وزیر مشاور در امور اجتماعی، در ژانویه ۲۰۰۵، تشدید هم شد. بر اساس این طرح در ویرجینیای غربی، ماهیانه صد دلار به هر فردی که ازدواج کرده و با زوج خود زیر یک سقف زندگی می‌کند، در صورتی که هر دوی آن‌ها از کمک‌های اجتماعی استفاده نمایند، تعلق می‌گیرد. و به ازای این صد دلارها، در واقع، میلیون‌ها دلار نیز برای سرمایه‌داران صرفه‌جویی می‌کند! این طرح جدید البته به دلیل مخالفت حزب دموکرات در مجلس سنا به تصویب نرسیده است. و هر سه یا شش ماه یک بار، کنگره بودجه‌ی لازم برای اجرای آن را تمدید می‌کند.

نمونه‌ی انگلیس

در انگلیس، سیاست «فعال سازی» به ویژه به جوانان ۱۸ تا ۲۴ ساله، مادران مجرد، معلولین و بیکاران بالای ۵۵ سال اختصاص دارد. برنامه‌ی جدید سیاست سرمایه‌داری در این باره از سال ۱۹۹۷ به اجرا در آمده و بر اساس آن جوانان ۱۸ تا ۲۴ ساله‌ای که به مدت شش ماه از بیمه‌ی بیکاری استفاده کرده‌اند، مجبور به

آوردند. در واقع، در انگلیس، سن ۲۱ سالگی برای بسیاری از جوانان سن «بازنشستگی» است!

نمونه‌ی فرانسه

در فرانسه، بنا به آمار در حدود دو و نیم میلیون نفر در زیر خط فقر زندگی می‌کنند. قوانین فرانسه در زمینه‌ی «فعال سازی»، بر اجبار استفاده کنندگان از کمک‌های اجتماعی به پذیرش هر نوع کار پیشنهادی متکی است. این حربه، در واقع، برای نزول نرخ بیکاری صورت می‌گیرد و تاثیر چندانی در بهبود سطح معیشت زندگی مردم کارگر ندارد؛ چرا که اغلب، کارهای موقت و با دستمزدهای بسیار نازل به این افراد تعلق می‌گیرد، آن هم در حالی که از هر سه نفر استفاده‌کننده از امکان «حداقل درآمد برای کمک به جذب در جامعه» (RMI)، یک نفر مدرکی معادل دیپلم متوسطه یا بالاتر از آن را دارد.

سیاست «فعال سازی» در فرانسه در ابتدا شامل بیکاران دراز مدت و جوانان آماده به کار فاقد تخصص می‌شد، اما با انجام اصلاحاتی در طرح «کمک و بازگشت به محیط کار»، که در سال ۲۰۰۱ به تصویب رسید، به تمام افراد آماده به کار تعمیم یافت. در دسامبر ۲۰۰۳، طرح حداقل درآمد در ازای کار (RMA) برای افرادی که بیش از یک سال از حداقل درآمد برای کمک به جذب در جامعه (RMI) استفاده کرده بودند، به کار گرفته شد. این «حداقل درآمد در ازای کار» که نظارت بر آن مانند «حداقل درآمد برای کمک به جذب در جامعه» از دولت سلب و به استان‌ها محول شد، مربوط به مشاغل پاره وقت و موقتی است که حداقل ۲۰ ساعت در هفته و حداکثر ۱۸ ماه به طول می‌انجامد.

چگونگی استفاده از این قوانین، به گفته‌ی خود سیاست‌گذاران فرانسوی، مهم است و تصمیم‌گیری در مورد آن‌ها بر عهده‌ی هر بخش و استانی گذاشته شده است و این خود بیشتر بر ابهام پیرامون چگونگی استفاده از آن می‌افزاید. بخش‌ها و استان‌ها می‌توانند تصمیم بگیرند، که در صورت رد پیشنهاد یک کار توسط فردی که از «حداقل درآمد برای کمک به جذب در جامعه» استفاده می‌کند، تمام یا بخشی از کمک‌های اجتماعی وی را قطع کنند.

با تمام این‌ها، در فرانسه بیش از ده درصد جمعیت فعال بیکار هستند. شمار استفاده‌کنندگان از «حداقل درآمد برای کمک به جذب در جامعه» به ۱/۱۹ میلیون نفر رسیده و بر اساس آمار Eurostat، نرخ فقر در سال ۲۰۰۳ به ۱۵ درصد افزایش یافته است.

یافتن شغلی می‌شوند. در این جا نیز در صورت عدم رعایت موازین تعیین شده، افراد بیکار از دریافت تمام یا بخشی از کمک هزینه‌ی زندگی محروم می‌گردند. جوانان آماده به کار در انگلیس می‌توانند به مدت چهار ماه از کمک‌های یک مشاور کاریابی تحت عنوان «کمک فشرده برای جستجوی کار» بهره‌مند شوند. اما اگر هم چنان پس از اتمام این دوره موفق به یافتن شغلی نگشتند، مجبور به انتخاب یک گزینه از میان پنج گزینه‌ی زیر هستند: ۱- قبول کاری که از بابت آن حداکثر شش ماه یارانه‌ی دولتی به کارفرما تعلق می‌گیرد؛ ۲- قبول کارهای داوطلبانه‌ای چون منشی‌گری و فروشنده‌ی؛ ۳- قبول کار در عرصه‌ی نگه‌داری و تعمیر ساختمان‌های دولتی، پارک‌های ملی و راه‌آهن‌ها و توالتهای عمومی؛ ۴- گذراندن یک دوره‌ی حداکثر یک ساله‌ی آموزشی برای یافتن شغل؛ و ۵- استفاده از وام برای راه‌اندازی یک شرکت خصوصی، که اغلب هم به ناکامی و ورشکستگی می‌انجامد. در صورت پذیرفتن این گزینه‌ها، افراد مشمول این سیاست تمام یا بخشی از کمک هزینه‌ی زندگی خود را از دست خواهند داد.

طبق نظرسنجی یک موسسه‌ی پژوهشی مستقل (National Audit Office) از مجموع ۷۱۹ هزار شرکت‌کننده در این طرح در آخر اکتبر ۲۰۰۱، تنها ۴۰ درصد توانستند شغلی - به طور متوسط به مدت سیزده هفته - پیدا کنند؛ ۱۱ درصد به استفاده از دیگر کمک‌ها، از جمله استفاده از مقرری افراد معلول، ترغیب شدند؛ ۲۰ درصد مجدداً از کمک هزینه‌های بیکاری استفاده کردند، و بالاخره ۲۹ درصد هم از این چهارچوب خارج شدند.

بر اساس بررسی موسسه‌ی Audit Office National، تنها ۳۰ تا ۴۰ هزار جوان انگلیسی از این طریق موفق به یافتن شغلی گشتند و اکثریت این تعداد نیز به طور متوسط فقط تا سیزده هفته بر سر این شغل باقی ماندند. این نکته هم حائز اهمیت است، که پرداختن به چنین مشاغلی الزاماً به معنای بهبود سطح زندگی نیست؛ چرا که حداقل حقوق تعیین شده برای جوانان انگلیسی در این نوع کارها، ۴/۱۰ پوند در ساعت است، که برای افراد بیش از ۲۱ سال سن به ۴/۸۰ پوند می‌رسد. این قوانین به وضوح به نفع کارفرمایان عمل می‌کند و به آن‌ها امکان می‌دهد، که برای پرداخت دست‌مزد کم‌تر و سودآوری بیشتر، جوانان را قبیل از رسیدن به سن ۲۱ سالگی از کار بیکار نموده و جوانان کم‌سن و سال‌تر را به استخدام خود در

با درآمد نازل جهان، کشورهایی که حدود ۵۹ درصد جمعیت جهان را در خود جای داده‌اند، می‌باشد! تنها ثروت خصوصی خانواده‌ی والتون، صاحب فروشگاه های زنجیره‌ای «وال مارت» در ایالات متحده، در حدود ۸۵ میلیارد دلار، دو برابر تولید ناخالص بنگلادش با ۳۳/۴ میلیارد دلار و ۱۲۷ میلیون جمعیت با درآمد سرانه‌ی در حدود ۲۶۰ دلار در سال، است! طبق تخمین مریل لینگ در بانک سرمایه گذاران آمریکا، ثروت افراد شخصی در شماره حسابهای بانکهای بهشت‌های مالیاتی جهان در حدود ۳/۳ بیلیون دلار می‌باشد! و «صندوق بین المللی پول» نیز ثروت کنسرن‌ها و افراد شخصی در چنین بانکهایی را در حدود ۵/۵ بیلیون دلار برآورد کرده است، که برابر است با ۲۵ درصد درآمد کل جهان! آیا همین آمار و ارقام کوتاه، به بهترین وجهی ثروت این جهان و امکان عظیم آن در تامین زندگی مرفه و سعادت مند تمامی شهروندان خود را نشان نمی‌دهد؟!

کاهش زمان کار و گرایش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر

کاهش زمان کار از نظر گرایش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر، مطالبه‌ای عمیقاً انسانی و امری ممکن و شدنی است که با عنایت کار و معیشت مردم کارگر جهان انطباق دارد. مارکس در آثار خود بارها به مبارزه برای کاهش زمان کار، به مثابه تلاش دایمی انسان برای دست یابی به آزادی و یک عرصه‌ی با اهمیت کشمکش طبقه‌ی کارگر با بورژوازی، اشاره کرده است. وی در «یادداشت‌های اقتصادی و فلسفی»، ۱۸۴۴، بر مقدر بودن تولید کالاهای مورد نیاز جامعه‌ی فرانسه‌ی آن روز با پنج ساعت کار روزانه‌ی مردم کارگر آماده به کار آن تاکید می‌کند. از نظر مارکس، کاهش نسبت کار لازم به اضافی در پروسه‌ی رشد بارآوری کار، امری ممکن و شدنی است. وی بر این واقعیت تاریخی تاکید می‌کند، که تصاحب قهرآمیز کار اضافی در سرمایه داری و برده داری و هر نظام طبقاتی دیگری یک امر مشترک است؛ در حالی که قلمرو آزادی آن جا آغاز می‌شود، که کار ناشی از ضرورت باشد. مارکس در جلد سوم «کاپیتال»، کشمکش دایمی بین این دو قلمرو – قلمرو آزادی و قلمرو ضرورت – را در طول تاریخ جامعه‌ی بشری توضیح می‌دهد: با رشد نیازهای جامعه‌ی بشری، قلمرو ضرورت وسیع تر می‌شود، چرا که تامین نیازهای فزاینده‌ی جامعه‌ی بشری به انجام کار بیش‌تری گره می‌خورد. اما سطح پیش رفت تکنولوژی و افزایش بارآوری کار به مراتب



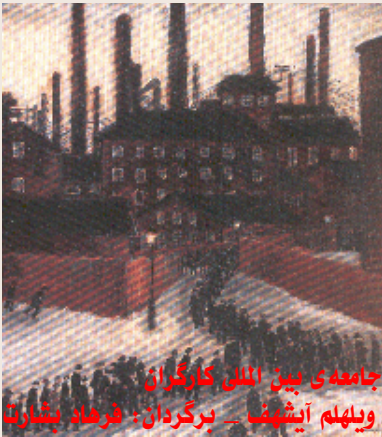
حداقل دست مزد و کمک هزینه‌ی نهادهای خیریه‌ی اجتماعی پر کنند! آن چه که به طور مختصر در زمینه‌ی این دست از سیاست‌های سرمایه داری در پاره‌ای از کشورهای صنعتی پیش رفته در قبال پدیده‌ی بیکاری و سیاست‌های ناظر بر تامین اجتماعی مردم کارگر آمد، به وضوح نشان می‌دهد که سیاست‌های متعاقب بیکارسازی سرمایه داری، در حالی که به ظاهر تامین اجتماعی مردم کارگر بیکار شده و ایجاد شرایط مناسب بازگشت به کار آنان را مطرح می‌نمایند، اما در اساس از همان خصلت و درون مایه‌ی غیر انسانی سیاست بیکارسازی سرمایه داری برخوردار هستند و هم چنان به نفع سرمایه و قانون سود آن پراتیک می‌شوند: در راند اول، مردم کارگر به ورطه‌ی بیکاری پرتاب می‌گردند؛ و در راند دوم، همان مردم برای فرار از فقر و فلاکت ناشی از بلیه‌ی بیکاری و استفاده از «کمک‌های اجتماعی» مجبور می‌شوند به هر کار سخت، بی تامین، و با دست مردهایی بسیار نازل گردن بگذارند. در قوانین سود سرمایه داری، این راندها چون یک تسلسل تکرار می‌شوند و در هر راند هم فقط به نفع سودآوری بیش‌تر آن عمل می‌کنند. سوی دیگر این تصویر هول ناک، اما تماماً از جنس دیگری است. در همین شرایطی که سیاست بیکارسازی سرمایه داری و سیاست‌های متعاقب آن، امان میلیون‌ها میلیون مردم کارگر را بریده است، گفته می‌شود که تعداد میلیاردرهای آمریکا از ۱۳ نفر در سال ۱۹۸۲ به ۱۴۹ نفر در سال ۱۹۹۶ و ۳۰۰ نفر در سال ۲۰۰۰ رسیده است! و کلوپ جهانی میلیاردرها با حدود ۴۵۰ عضو، دارای ثروتی معادل ثروت تمامی جهان و به وضوح بالاتر از تولید ناخالص گروه کشورهای

و در آلمان، دولت ائتلافی سرخ و سبز، دولت پیشین آلمان، در حالی که ردای افتخار اجرای «بزرگ‌ترین برنامه‌ی کاهش مالیات در تاریخ پس از جنگ جهانی در آلمان» – که به کاهش هشت تا پانزده درصد مالیات ثروت مندان انجامید و هزاران میلیارد اورو به جیب شرکت‌های سرمایه داری سرازیر نمود – را بر تن داشت، به بیکاری صدها هزار کارگر و کارمند بخش دولتی میدان داد. به طوری که شمار بیکاران در سال ۲۰۰۴ از مرز پنج میلیون گذشت و بیش از دوازده درصد جمعیت شاغل این کشور را شامل گردید. تنزل دستمزدها تا میزان پانزده درصد، کاهش حق بیکاری به میزان یک سوم، افزایش زمان کار و... جوهر برنامه‌ی سرمایه داری آلمان علیه مردم کارگر است. این برنامه، که به نام «هارتز چهارم» مشهور است، هزینه‌ی بقای «نامفیدان» کشور را از سال ۲۰۰۵ به گونه‌ای وحشیانه تنزل داده است: مردم کارگر بیکار شده از کار تنها پس از یک سال استفاده از بیمه‌ی بیکاری، از حقوق اجتماعی خود به یک باره ساقط می‌شوند و برای گذران زندگی چاره‌ای نمی‌یابند جز آن که به نهادهای خیریه‌ی اجتماعی مراجعه نمایند و در عین حال، با دست مرزی معادل فقط یک اورو به هر کار پیشنهادی تن دهند. بازار کار در آلمان، در واقع بر اساس نظم «توربو فنودالی» بازسازی شده است: در یک سوی آن، سرمایه داران راضی و خندانی را می‌بینید که از امتیازات مالیاتی و بیش‌ترین حمایت قانونی دولت خود برخوردارند؛ و در سوی دیگر، طبقه‌ی کارگر عاصی و نگرانی را که بخش قابل توجهی از آن می‌باید شکم خود و خانواده‌هایشان را با

آن که کارگر هستند و جز فروش نیروی کار خویش چیزی برای گذران زندگی ندارند، در بر بگیرد و در صفی متحد و یک پارچه به میدان این مبارزه بکشد. مبارزه برای کاهش زمان کار، و علیه سیاست بیکارسازی سرمایه داری، یک جزء اصلی، همیشگی و مهم این مبارزه است.

* * *

کتاب‌های زیر را می‌توانید در سایت «نگاه»، لینک «کتاب» بخوانید:



جامعه‌ی بین المللی کارگران ویلهلم آیشفب - برگردان: فرهاد پشاورا



اتحادیه‌ها کمونیست‌ها مارکس و انگلس - مقدمه‌ی: جعفر رسا



تولیبیرالیزم، زن و توسعه نیلا دانش

سرمایه داری و مالکیت بورژوازی موجود است. کاهش زمان کار، یک پیش شرط اساسی آزادی واقعی جامعه از نظر گرایش سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر است. اما دیدگاهی که تحقق آزادی واقعی را در چشم انداز دارد، به مرز ثابت و غیر قابل تغییری برای کاهش زمان کار قابل نیست. این، میزان رشد تکنولوژی و افزایش سطح بارآوری کار، و چند و چون تناسب قوای طبقاتی است، که مقدار لازم کاهش زمان کار را تعیین می‌کند. مبارزه‌ی ضد سرمایه داری طبقه‌ی کارگر، و جنبش کاهش زمان کار آن، در تداوم پیگیر خود آن جا که به انقلاب سوسیالیستی می‌انجامد و با الغای مالکیت خصوصی و کار مزدی، شرایط آزادی واقعی را فراهم می‌آورد، زمان کار - قلمرو ضرورت - را به تنها بخش کوچکی از فعالیت خلقی آحاد جامعه بدل می‌کند. در چنان جامعه‌ای، به گفته‌ی مارکس در «ایدئولوژی آلمانی»، انسان دیگری را شاهد خواهیم بود:

«در جامعه‌ی کمونیستی، جایی که هر کس دایره‌ی فعالیت ویژه‌ای ندارد، بلکه می‌تواند در هر رشته‌ای خود را بسازد، جامعه تولید همگانی را سازمان می‌دهد و از این رو، به من امکان می‌دهد امروز این و فردا آن کار را انجام دهم. بامداد شکار کنم، بعد از ظهر ماهی بگیرم، و عصر به دام پروری بپردازم و بعد از شام هم اگر خوش داشتم نقد ادبی بکنم، بی آن که هرگز صیاد، ماهی گیر، شبان یا منتقد شوم.»

* * *

آن چه که در شرایط امروز در مبارزه‌ی طبقه‌ی کارگر جهان برای کاهش زمان کار، و علیه سیاست بیکارسازی سرمایه داری، از اهمیتی ویژه و بلاواسطه برخوردار است، ایجاد تشکلهای ضد سرمایه داری مردم کارگر است. جنبش سندیکالیستی به وضوح نشان داده است، که ظرف مناسب و موثری برای سازمان دادن مبارزه‌ی رادیکال طبقه‌ی کارگر علیه ستم و استثمار سرمایه داری و برای بسط «قلمرو آزادی» در جامعه‌ی بشری نیست. مردم کارگر به نوع دیگری از تشکل، تشکل طبقاتی رادیکال خود، نیاز دارند. تشکلی ناشی از خودآگاهی و وقوف مردم کارگر به ضرورت مبارزه علیه سرمایه داری و برای الغای بردگی مزدی و برچیدن مالکیت خصوصی بورژوازی، که کارگران را بدون در نظر گرفتن جنسیت، ملیت و مذهب، جدای از این که به کار اشتغال دارند یا از کار بیکار شده‌اند، مستقل از آن که در خط تولید یا در بخش خدمات به کار اشتغال دارند، تنها بر حسب

سریع تر از رشد نیازهای جامعه‌ی بشری است و در نتیجه، مقدار کار لازم برای تامین این نیازهای عمومی کاهش می‌یابد. و بدین ترتیب، با پیش رفت جامعه‌ی بشری، قلمرو ضرورت به طور مداوم کوچک تر و و قلمرو آزادی گسترده تر می‌گردد. اما آن چه که مانع گسترده تر شدن دایمی قلمرو آزادی - یعنی همان کاهش منظم زمان کار - می‌شود، وجود نظام طبقاتی‌بی است، که طبقه‌ی حاکم آن به یمن مالکیت وسایل تولید و در اختیار داشتن قوه‌ی قهر، هم کار اضافی مردم کارگر را تصاحب می‌کند و هم از موقعیت برتر خود محافظت می‌نماید. مارکس می‌گوید:

«آزادی در این حوزه تنها منوط به این است که که انسان سوسیالیزه شده، تولید کنندگان متحد، به شیوه‌ای عقلانی بر متابولیسم انسان و طبیعت مسلط شوند به جای آن که به مثابه نیروی کوری زیر سلطه‌ی آن باشند، با صرف کمترین انرژی در شرایطی شایسته و منطبق با طبیعت انسانی شان آن را به کنترل جمعی خود در آورند. اما این هم چنان در قلمرو ضرورت باقی می‌ماند. قلمرو واقعی آزادی، تکامل نیروهای انسانی هم چون هدفی در خود، فراسوی آن آغاز می‌شود، گرچه تنها به هم راه این قلمرو ضرورت، هم چون شالوده‌ی آن، می‌تواند شکوفا شود. کاهش روز کار پیش شرط اساسی است.»

جامعه‌ی بشری امروز با اتکا بر رشد شگرف تکنولوژی و افزایش خیره کننده‌ی بارآوری کار به بهترین وجهی قادر به تامین مناسب و کافی تمامی نیازهای شهروندان خود، با صرف کمترین زمان کار و بالاترین سطح دستمزدها، می‌باشد. در جامعه‌ای که نه اسیر عقب ماندگی تکنولوژی است، و نه به کمبود امکانات دچار است، نیازی به بیکارسازی مردم کارگر، تحمیل زمان کار طولانی، شدت کار فرساینده، دستمزدهای نازل و... نیست. هیچ رشته‌ای از تولیدات صنعتی و کشاورزی، و حتا علمی، در جامعه‌ی بشری امروز نیست که اتوماتیزه نشده باشد و یا امکان اتوماتیزه کردن آن به فوریت وجود نداشته باشد. اگر غیر از این هست، تنها دلیل آن وجود نیروی کار ارزان‌ی است، که ضرورت سرمایه گذاری برای اتوماتیزاسیون و بالا بردن ترکیب فنی سرمایه را فعلا ایجاب نمی‌کند. اگر به رغم این همه امکانات، هنوز انبوهی از مردم کارگر از کار بیکار می‌شوند، در فقر و فلاکت دست و پا می‌زنند، و گرسنه سر بر خاک می‌گذارند، این همه فقط ناشی از مناسبات اجتماعی و تولیدی